

عصر وحشت

به زیر دست آن مهتاب ؛ شوم چون بره قربانی
ز تیغ اش خون من ریزد به رنگ لعل و مرجانی
به چشمش چشم دوزم تا مرا از چشم ؛ نیندازد
که آن دلبر شده قاتل ؛ بدستش ؛ تیغ ؛ رمانی
ز هجر خانه سوزش ؛ نعره و ایها د سر دادم
چه سازم بخت و اقبالم شده محبوس و زندانی
نهان در خانه دل ؛ ناله و فریادها دارم
ولی در ظاهرم بینی همی لبخند و شادمانی
دل صد پاره خود را بدست دوست ؛ چون دادم
که تا پیوند کند اورا ؛ به تار و پود (درخانی)
کی ام من ؛ رهرو گم کرده راهی در بیابانی
من و در عصر وحشت ؛ ناظر کشتار انسانی
تو ای مظلوم ظلم ظالم ظلمت پرست ؛ دهر
نشان از بی گناهی داری و تابع فرمانی
خدا را تا به کی در هجرو غم تا انتها سوزیم
زمین و آسمان ؛ در ماتم و اندوه و حیرانی
ز بس اهریمن وحشت ز ماتم ؛ دامن افشانده
گل و باغ و درخت و ابر ؛ در اندوه و گریانی
بساط سبزه و گل ؛ رخت ماتم را ؛ به تن کرده
فضای عید و جشن و شادی ما ؛ گشته ظلمانی
در آن امواج آتش ؛ میتوان چون آب با هم بود
مگر با وحدت و یکتاشدن ؛ چون تیغ برانی
در این بیهوده هستی ؛ رنگ و بوی نیست ای رهرو
نه نامی از « وفا » باشد ؛ نه عید و جشن باستانی

عبدالله « وفا » - ویانا - 201/11/1